

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نظر رسید که قبل از اینکه وارد ادله‌ی بحث حکومت بشویم به طور کلی، خصوص حکومت مد نظر نیست ولی راجع به کیفیت حکومت یک قدری بحث را از جلوتر شروع کنیم که پایه و اساس برای مطالب آینده باشد.

در مکاتب امروزی اصل اولی بر اساس اختیار انسان است، یعنی انسان بما هو انسان در مکاتب امروزی و در منشور ملل به عنوان پایه و اساس برای بحث‌ها و برای وضع قوانین در اجتماع مطرح است و روی همین اصل مسأله‌ی تساوی زن و مرد در ارتباط با قوانین مدونه در اینجا مطرح می‌شود. به طور کلی از آنجایی که اساس تفکر جامعه‌ی امروزی بر اساس تفکر توحیدی نیست با استمداد از بعضی از مسائل فطری و دور نگه داشتن سایر مسائل مسأله‌ی تساوی حقوق را مطرح می‌کنند، تساوی حقوق بین زن و مرد در وضع قوانین و مقررات، چه ایجابیه و چه سلبيه. اما بر اساس تفکر توحیدی مسأله تفاوت پیدا می‌کند. روی این جهت انسان در قوانین امروزی به عنوان اصل برای معادلات و برای ارتباطات مطرح است. و اختیار و آزادی در عمل تا جایی که به حقوق دیگران لطمه‌ای وارد نکند، به عنوان یکی از احکام و بلکه به عنوان مهم‌ترین اصل مترتب بر این اصل قرار داده شده. آزادی در هر مسأله‌ای و آزادی در هر فعلی و آزادی در هر عملی. اما در مکتب توحید از آنجایی که اصل انسان ملک خدای تعالی است، **لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... ﴿البقرة، ۲۸۴﴾** **وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿آل عمران، ۱۰۹﴾** **وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... ﴿آل عمران، ۱۲۹﴾** **وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... ﴿النساء، ۱۲۶﴾** **وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ... ﴿النساء، ۱۳۱﴾** **وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿النساء، ۱۳۲﴾** ... **فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ**

الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿النساء، ۱۷۰﴾ أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... ﴿يونس، ۵۵﴾ أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ... ﴿النور، ۶۴﴾ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ ﴿لقمان، ۲۶﴾ وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ... ﴿النجم، ۳۱﴾ يَا وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿آل عمران، ۱۸۹﴾... وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿المائدة، ۱۷﴾... وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ ﴿المائدة، ۱۸﴾ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿المائدة، ۱۲۰﴾ وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ ﴿النور، ۴۲﴾
 و یا ... إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿البقرة، ۱۵۶﴾ و یا آیاتی که دلالت بر بدء خلق می کند و بدء نشو واز
 ناحیه‌ی پروردگار می کند. تمام این آیات دلالت بر یک اصل می کند در اساس مسائل ما و اصول
 موضوعه‌ی ما، و آن عبارت است از مسأله‌ی انحصار ملکیت در ذات باری تعالی. این مسأله یک مسأله‌ی
 بسیار مهمی است که انسان خودش مالک خودش نیست انسان خودش مالک و مستقل در تصرف
 خودش نیست.

روی این اصل آثاری که مترتب می شود بر این مطلب، بر اساس این اصل ترتب پیدا می کند. اگر
 حکمی هست، اگر اختیاری هست، اگر عملی هست این عمل بر اساس همین مسأله است. یعنی وقتی
 که ملکیت ملکیت پروردگار بود بنابراین تصرف هم تصرف در ملکیت پروردگار خواهد بود. وقتی
 انسان احساس کند که وجودش ملک پروردگار است باید بداند که دخل و تصرفی که می کند این دخل
 و تصرف در ملک پروردگار است و با قاعده‌ی توحید افعالی که خود آن فعل هم به اراده و مشیت
 پروردگار برمی گردد، در اینجا این نکته ضمیمه‌ی نکته‌ی قبل که مسأله‌ی اختیار در فعل است، این نتیجه
 را می دهد که عملی را که انسان اختیاراً انجام می دهد آن عملی است که در ملک پروردگار از اراده و
 مشیت پروردگار نسبت به انجام آن عمل سر می زند. یعنی اختیاراً عملی را انجام می دهد که این انجام
 دادن از روی اراده و مشیت پروردگار است نه اینکه جدای از اوست. بناءً علی هذا نفس خود وجود،
 این ملک پروردگار است. فعلی را هم که انسان انجام می دهد آن فعل هم از ناحیه‌ی پروردگار است.
 آنچه که در اینجا این دو را به هم وصل می کند مسأله‌ی اختیار انسان است که انسان اختیاراً این عمل
 را انجام می دهد در ملک پروردگار، در ملک خدای تعالی.

راجع به این قضیه خب ما روایات زیادی داریم، هم روایاتی که روایات اخلاقی هست و هم
 روایات روایات غیر اخلاقی هست. در روایات اخلاقی فرض کنید که روایاتی که دارد؛ القلب حرم

الله و لا تدخل فى حرم الله غير الله و يا اينکه يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ ﴿الانشقاق، ٦﴾ يا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ أَنْ يُنْزَلَ سُدًى ﴿القيامة، ٣٦﴾ سُدًى يعنى همین طورى بى هدف و بى مقصد و بى توجه، این را مى گویند سُدًى. أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيِّ يَمَنِى ﴿القيامة، ٣٧﴾ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ فَخْلَقَ فَسَوًى ﴿القيامة، ٣٨﴾ فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثَى ﴿القيامة، ٣٩﴾ أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى ﴿القيامة، ٤٠﴾ این سُدًى بودن يعنى اينکه زمام اختيارش در دست خودش قرار گرفتن و به هر كيفيتى مى خواهد حرکت کردن، این مقصود از سُدًى است.

روى این اساس خود اختيار بايد در جهت رضای مولا قرار بگیرد نه در جهت خلاف رضای مولا. اختيار در فعل و اختيار در عمل بايد در جهت رضای مولا قرار بگیرد. وقتى که یک شخصى کار خلاف انجام مى دهد بايد بداند دو معصيت در اینجا مرتکب شده؛ معصيت اول این که وجودى را که مستعد برای کمال بود آن وجود را ضایع کرده و او را از کمال انداخته است، این یک معصيت.

و معصيت دوم اينکه تصرف در حق غير کرده، تصرف در حق مولا کرده بدون رضایت مولا، این هم معصيت دوم.

يعنى در روز قيامت فقط نمى گویند که آقا چرا وجود خودت را از بين بردى؟ مى گویند که ما تو را برای یک هدفى درست کردیم، برای یک غايتى درست کردیم چرا نرساندی خودت را به آن غايت؟ چرا خلاف کردی؟ چرا معصيت کردی؟ چرا گناه کردی؟ این عالم همه دست به دست هم داده تا اينکه تو را خلق کنند، تو را به یک نقطه‌ی کمال برسانند چرا کار عالم را معطل کردی و آن نقطه‌ی کمالی را برایش مترتب نکردی؟ که اينها همه به اختيار بر مى گردد. يعنى دو مطلب در اینجا مورد توجه بايد قرار بگیرد.

روى این اصل حال صحبت ما در این است که آیا عملی را که یک مکلف انجام مى دهد چه عمل شخصى و چه عمل غيرى، آیا آن عمل مى تواند جدای از رضای مولا باشد یا نمى تواند باشد؟ خب قطعاً منتفى است. هر عملی را که انسان انجام بدهد بايد آن عمل برای تحصيل رضای مولا باشد. يعنى بى خود نيست که واقعاً بعضى از بزرگان، اينها آنقدر بر اوقات خودشان ظنين بودند که نمى گذاشتند یک لحظه، یک ساعت از وقت خودشان بگذرد! يعنى نسبت به آن وقت احساس مسئوليت مى کردند. احساس مسئوليت مى کردند نسبت به این یک ساعتى که مثلاً گذراندند! خب یک ساعت را با چه گذراندی؟ برای چه گذراندی؟ برای چه گذراندی؟

من واقعاً گاهی اوقات می شود می بینم گاهی افراد تلفن می کنند مثلاً به ما و می گویند که آقا مثلاً ما هر چه تلفن می کنیم، بالاخره کاری پیش می آید، فلان می کنیم، ولی جوابی در کار نیست. من می بینم واقعاً حرام است من جواب تلفن را بدهم! یعنی با توجه به وضعیتی که دارم برداشتن تلفن برای من شرعاً حرام می شود! حالا آن طرف در تلفن چه می گوید؟ می گوید آقا حالم خوب نیست! آقا شوهرم دعوایم کرده! آقا زخم کتکم زده! آقا نمی دانم فلان معامله را بکنم یا نکنم! آقا فلان استخاره...! التفات می کنید! یعنی واقعاً این احساس برای انسان پیدا می شود که اصلاً شرعاً اشکال دارد! شرعاً اشکال دارد دیگر!

یک وقتی یک بنده خدایی بود خیلی اصرار می کرد که آقا یک وقتی به ما بدهید، چه کنید، فلان کنید و ما هم دائم می گفتیم خب آقا این مطلب را با فلان کس هم می توانید مطرح کنید، کار دیگر هم می توانید انجام بدهید، جدی ها!

من الان به یاد مثلاً فرض کنید که زمان مرحوم آقا که می افتم و می دیدم که مثلاً ایشان...، خب ما گاهی اوقات می دیدیم ای بابا خب حالا چه می شود دو ساعت ننویسد حالا مثلاً بیاید پیش ما بنشینید؟ آن موقع ها ما یک همچنین چیزهایی با خودمان می گفتیم. الان می بینم حق با ایشان بود. یعنی وقتی که انسان متوجه بشود که بالاخره از این اوقاتش یک روزی حسابرسی می کنند، واقعاً یک روزی حساب می رسند، حساب می رسند، خب با توجه به این مطلب وضع انسان فرق می کند.

بعد آن بنده خدا می گفت نه آقا می خواهیم خودمان خدمت تان برسیم، می خواهیم خودمان استفاده کنیم، می خواهیم خودمان...! گفتم آقا جان شما که می آید در اینجا حداقل یک ساعت وقت بنده را می گیرید و وقت مفید من را می گیرید، حالا یک وقت است انسان وقت مفید ندارد خسته است حالا بیاید...، حالا یک چیزی مثلاً فرض کنید که صحبتی می شود آدم هم فقط گوش می دهد، حالا اینها که فقط به گوش دادن بسنده نمی کنند با خودشان یک ضبط هم می آورند یک چیزی می گویند هی آدم بگوید! اگر سوالی هم نداشته باشند یک سوالی اصلاً می تراشند! یک طوری که این زبان آدم را به کار بیندازند، عین موتور راه بیفتد.

یک وقتی ما یک جا بودیم، سر سفره گرفتیم نشستیم، یک دفعه یک آقایی با ضبط بلند شد آمد کنار ما! آقا ما انشاء الله می خواهیم عمره مشرف بشویم، گفتم انشاء الله خیر است و فلان و موفق باشید و...، یک نصیحتی بفرمایید! گفتم آقا بنده راجع به عمره و حج دو تا نوار صحبت کردم اینها را گوش بدهید. حالا اضافه ی بر آن! گفتم نه دیگر اضافه ای نیست، حالا یک چند کلمه...! گفتم آقا بلند شو

برو می‌خواهیم نهار بخوریم، برو پی کارت، برو بنشین سر جای ت. حتماً باید این را فشار بدهد که مثلاً آقا حرف زد...! بلند شو برو اگر حرف می‌خواهی بشنوی داخل آن نوار هست دیگر، چیست می‌آیی وقت آدم را می‌گیری؟

و من می‌بینم واقعاً کار مرحوم آقا آن موقع درست بوده.

ما به این بنده‌ی خدا گفتیم که آقا من یک ساعت وقت مفیدم را برای شما می‌گذارم. اگر واجب است که شرعاً من وقتم را در این مورد صرف کنم، اگر کار شما شرعاً واجب‌تر از این است بیایید، این دیگر مسئولیت شرعی بر عهده‌ی خودتان! گفت انشاءالله حالا چه بشود. هیچی بلند شدند آمدند پیش ما، با خانمش آمدند نشستند یک بچه‌ی کوچک هم آورده بودند! این بچه از اول یک ساعت گریه کرد که نه من فهمیدم چه می‌گویند نه خودشان فهمیدند چه می‌گویند! بعد وقتی تمام شد یک ساعت، گفتم حالا شما نسبت به این عملی که انجام دادید چه احساسی می‌کنید؟ شما یک ساعت از وقت من را گرفتید، با خودتان یک بچه آوردید نه خودتان فهمیدید چه می‌گویید نه من فهمیدم چه می‌گویید! آقا این بچه اذیت می‌کند، گفتم خب اذیت می‌کند خب بچه را باید سرش را گرم کرد، بچه را باید...، چرا خب شما این کار را انجام می‌دهید؟ انسان بایستی که متوجه باشد. خب بعضی‌ها متوجه نیستند دیگر! و من احساس می‌کنم که واقعاً این وقت می‌رود و دیگر جایش نمی‌آید! امروز که روز فرض کنید چهارشنبه است رفت و دیگر جایش نمی‌آید. حالا تلفن می‌زنند، چه می‌کنند، فلان کس تلفن می‌زند آقا ببخشید شوهر من چه کرده! من می‌گویم انشاءالله خدا اصلاح کند بین تان! آقا اجازه بدهید یک دقیقه چیز کنم و حرف و نقل و فلان و این چیزها! آقا جان همه گرفتاری دارند، همه گرفتار هستند، ما خودمان هم گرفتار هستیم، آن هم گرفتار است، آن هم گرفتار است. ما که نبایستی که وقت...! مطالب گفته می‌شود، مطالب مطرح می‌شود، بیان می‌شود. دیگر این چیزها ندارد که انسان بیاید...!

اینقدر ما از این کارها کردیم که آقا آمدند گفتند دیگر هیچ چیزتان را نیاید به من بگویید، فقط مسأله‌ی شرعی و سلوکی تان را بیایید به من بگویید، همان موقع دیگر، همان موقع، چند سال آخر، دیگر هر کاری می‌خواهید بکنید به من نگویید، هر معامله‌ای می‌خواهید بکنید به من نگویید... الان هزار دفعه ما این را گفتیم باز بلند می‌شوند می‌آیند پیش ما، آقا یک منزلی داریم اجازه می‌فرمایید که بفروشیم یا نه؟ ای آقا! آقا جان بنده فارسی حرف می‌زنم به من ارتباطی ندارد فروش منزل شما! به من ارتباط ندارد شما می‌خواهید از جایی به جای دیگر بروید یا نروید! به من ارتباط ندارد می‌خواهید زن تان را طلاق بدهید یا می‌خواهید زن بگیری یا نگیری! ارتباطی با من ندارد! بروید

خودتان مشورت کنید، مسائل عادی، ظاهری، فلان و این حرفها. می‌خواستیم نظر حضرت عالی را بدانیم! انگار حتماً انسان باید یک برخوردی کند تا اینکه مثلاً متوجه بشوند! خب این نبوده دیگر! مرحوم آقا در زمان حیات خودشان دیگر این نحو عمل نکردند. افراد دیگر باید روی پای خودشان مطالب خودشان را حل و فصل کنند. اینها خیلی...، و همین طور راهنمایی‌هایی که بقیه می‌کنند. یک مسأله‌ای پیش آمده آقا این را حتماً برو به خود آقا بگو! آقا به خود آقا بگو چیست؟ یک مشکل پیش می‌آید آقا برو حتماً این را به خود آقا بگو! وقتی می‌آیند به آدم می‌گویند می‌بینی هیچی نیست! اصلاً هیچی نیست! نامه برای آدم می‌نویسند آقا این نامه فرض کنید که...! حالا یک استثنایی فرض کنید که گاهی ممکن است پیدا بشود که خب حالا آن...، اما نه اینکه دیگر هر کس خواب می‌بیند برو به آقا بگو! هر کس خواب دید شما بگویید انشاءالله خیر است، تمام شد. آقا این خواب من یعنی چه؟ خیر است آقا انشاءالله! مگر آقا چه کار می‌کردند؟ مگر آقا تعبیر می‌کردند؟ اگر آقا تعبیر می‌کردند روزی هزار نفر در خانه‌ی آقا صف می‌کشیدند! ما می‌رفتیم به آقا می‌گفتیم، انشاءالله خیر است آقا! برو درست را بخوان، بحث را بکن. گاهی حالا یک چیزی! سر حال بودند، سر کیفی بودند مثلاً یک سوالی یک مطلبی. این دیگر نبایستی که مثلاً به یک نحوه‌ای باشد، دیگر نامه دادن و فلان و این مطالب را مطرح کردن و اینها، همه اینها بایستی که دیگر برچیده بشود. اصلاً این وضع دیگر باید تغییر پیدا کند. باید دیگر افراد خودشان متوجه بشوند و آنچه را که به آنها گفته می‌شود اعتقاد داشته باشند، تصور نکنند یک وقتی خدایی نکرده انسان می‌خواهد با آنها به مسامحه برخورد کند! مطلب همین است و راه همین است و دیگر کم و زیاد ندارد قضیه و مسأله. و خب علی کل حال در این زمینه هم همان طوری که عرض کردم حالا دیگر یک مورد دو مورد استثناء، سه مورد ده مورد نه اینکه هزار مورد! آن وقت دیگر همه‌ی هزار مورد می‌شود استثناء! همین که بگوییم آقا یک استثناء، او هم می‌گوید آقا ما هم جزء استثنائیم دیگر! آن هم می‌گوید ما هم جزو استثناء هستیم.

علی کل حال وقتی که انسان به این مطلب برسد می‌داند که عمل و فعل او، این فعل تصرف در فعل خداست و یک روزی نسبت به انجام این فعل از او سوال می‌شود و نسبت به صرف وقت که این وقتی را که الان صرف کردی آیا این وقت را در جای صحیح صرف کردی یا در جای خلاف صرف کردی؟ و در این زمینه هم خیلی ما حکایات داریم. مطلب زیاد داریم، خیلی زیاد داریم!

مرحوم آقای حداد بارها می‌شد گلایه داشتند و شکایت داشتند از این افرادی که می‌آمدند پیش ایشان و وقت ایشان را می‌گرفتند حرف می‌زدند! می‌گفتند که آقا مگر ما بیکار هستیم؟ خب بلند شو

شما جای دیگر برو! خب تو که اینجا می آیی و نمی توانی استفاده بکنی برای چه می آیی وقت ما را هم می گیری؟ اصلاً صریحاً می گفتند ها! می گفتند تو که می آیی در اینجا، استفاده که نمی کنی! به تو هم که بگویم که گوش نمی دهی خب پس چرا می آیی وقت ما را می گیری؟ به قول مرحوم آقا می فرمودند می آیند مشهد می روند چلوکباب شان را می خورند شکم شان که سیر می شود می گویند خب حالا کجا برویم؟ یادشان می افتد یک آقای طهرانی هم هست می گویند خب آقای طهرانی را هم یک زیارت بکنیم! با شکم چلوکباب خورده ی پر آن وقت حالا نمی دانند که این آقای طهرانی باید یک ساعت بخوابد بعد از ظهر بلند شود دوباره مشغول کتاب نوشتنش بشود!

جداً می گویم من گاهی اوقات می شود در وسط نوشتن همین که می بینم زنگ تلفن صدا کرد رشته ی کار از دستم می رود که می رود! یک دفعه می بینم آن مطلب رفت دو ماه دیگر برگشت! دو ماه دیگر! دو ماه دیگر مطلب برگشت! خب آن دیگر رفت دیگر! آن دیگر رفت! اصلاً به طور کلی رفت! همین زنگ تلفن! من زنگ تلفن را اصلاً جواب نمی دهم. گاهی اتفاق می افتد [که من جواب بدهم]. اصلاً به طور کلی من جواب نمی دهم. آن تلفن برای خودش زنگ می زند حالا این دفعه اصلاً سیمش را می کشیم اصلاً راحت! همین امروز من داشتم یک مطلبی می نوشتم، یک چیزی خورد به ذهنم تا آدم بنویسم یک دفعه قر! زنگ آنجا رفت فلان! هی زد هی زد زد زد زد زد دو دقیقه! بعد تلفن لابد خودش قطع می کند دیگر وقتی یک مدت باشد. هیچی اصلاً به طور کلی افکارم پریشان شد! دوباره بعد از یک مدت قر قر زد زد زد دوباره آقا...! این پنج دفعه هی زنگ زد بعد رفتم گفتم بروم ببینم این چه کسی است آقا؟ کسی از او مرده! سلام علیکم حضرت آقا! آقا یک مدتی است حالمان خراب شده! ما یک خورده صبر کردیم ببخشید آقا بنده الان مجال صحبت ندارم، گوشی را گذاشتیم! آخر آدم چقدر باید...؟ صد دفعه گفتیم آقا شب پنج شنبه ساعت ده تلفن بزنید اگر باشیم برمی داریم نبودیم هم خب نبودیم دیگر! آخر ما که نیامدیم اینجا تلفن را برداریم! جدی ها! آخر ما که نیامدیم تلفن را برداریم! ما آمدیم به کار برسیم. حالا طرف گرفته نشسته همین طوری اصلاً انگار نه انگار! اصلاً متوجه نیست الان روز چهارشنبه ساعت یازده...! جداً ها! آدم واقعاً...! هر چه هم می گویم انگار نه انگار! مثل اینکه مردم در یک عالم دیگری هستند! باباجان ما که بقالی و سوپری نداریم که کنار ترازو ایستاده باشیم و کاری جز کشیدن حبوبات و اینها...! شخصی مثل من ساعت یازده داخل خانه چه کار می کند؟ پشتک که نمی زند! آن هم هی تلفن زنگ زنگ! جدی من گفتم حتماً یک کسی مرده! مرده می خواهد زنده هم بشود خب به هر حال این طور چیز نمی کنند! خیلی عجیب است خلاصه!

مطلب خلاصه برای ما جانيفتاده.

علی کل حال باید یک قدری نسبت به مسأله بیشتر متوجه باشیم، دیگر ارجاع کمتر بشود و مطالب کمتر داده بشود و خود انسان اگر مطلبی هست باید حل و فصل کند، دیگر نباید هر نامه ای فلانی نوشته بشود، فقط نامه‌ای که فرض کنید که بعضی از افراد خاص و بقیه هم به آنها تذکر داده بشود که مطلب به همین کیفیت است و این مسائل تأثیری در حال آنها نخواهد داشت.

این اصل و اختیار برای انسان، خب بر اساس مکتب توحید عمل و فعل و اختیار انسان باید در راستای رضای الهی قرار بگیرد. در این مسأله فرقی بین فعل شخصی و بین فعل اجتماعی نخواهد بود. این اصل می شود برای صحبت‌ها و مسأله‌ی آتی ما. روی این جهت مسأله‌ی حکومت در راستای همین قضیه قرار می گیرد. وقتی که انسان نسبت به عمل خود اختیار ندارد بلکه اختیار او باید در راستای رضای الهی انجام بگیرد، در مسأله‌ی حکومت که عبارت است از انقیاد نسبت به قانون، حکومت یعنی همین دیگر، حکومت یعنی غلبه و سیطره‌ی بر یک امری که آن حاکم آن سیطره و آن غلبه و قهاریت بر آن امر را در اختیار خود قرار می دهد، این را می گویند حکومت،... کسی که حکم نکند، حکم یعنی اختیار و اراده‌ی خود را بر اراده‌ی دیگری غلبه بدهد، این را می گوئیم معنای حکومت. ... **وَ هُوَ خَيْرُ الْأَحْكَامِينَ** ﴿الأعراف، ۸۷﴾ ... **وَ هُوَ خَيْرُ الْأَحْكَامِينَ** ﴿یونس، ۱۰۹﴾ ... **وَ هُوَ خَيْرُ الْأَحْكَامِينَ** ﴿یوسف، ۸۰﴾ حاکم به کسی گفته می شود که اختیار و اراده‌ی خود را بر دیگری غلبه می دهد نه اینکه اختیار و اراده‌ی دیگری را بر خود غلبه بدهد، خب این را حاکم نمی گویند. کسی که اختیار و اراده‌ی دیگری را غلبه بدهد این را حاکم نمی گویند این را مطیع می گویند، این را وکیل می گویند، این را اجیر می گویند، نائب می گویند. اگر یک مجلسی تشکیل بشود و واقعاً به قوانین وکالت عمل بشود نه اینکه خودشان سر سری بیایند...! معنای آن قوانین وکالت چیست؟ معنا این است که اراده و اختیار موکل را عملی می کنند، اجرا می کنند، ظهور خارجی به آن می دهند، عینیت خارجی به آن می دهند. موکل نمی تواند خودش به نفسه عمل کند، موکل شغل دارد، موکل فرض کنید مجتهد است، موکل فرض کنید که مهندس است، موکل فرض کنید که بقال است نمی تواند خودش بیاید عمل خود را در خارج انجام بدهد وکیل می گیرد برای اعمال اراده و اختیار خود در خارج، این می شود وکیل، این که حاکم نیست، به این که حاکم نمی گویند. حاکم به آن کسی می گویند که اراده و اختیار او غلبه کند بر اراده و اختیار انسان، و عبد در مقام اطاعت در تحت انقیاد و در تحت اطاعت او قرار بگیرد به نحوی که اراده‌ی خود و اختیار خود را فانی و اراده و اختیار حاکم را جایگزین اختیار خود کند، این می شود معنای

حکومت. معنای حکومت یعنی همین.

وقتی که ما بر اساس مکتب توحید اختیار را نسبت به عمل خود بر اساس اختیار الهی قرار دادیم آیا ممکن است در حکومتی که حکومت توحیدی باشد، بر اساس مکتب توحید، عبد در مقام انقیاد خود را در تحت اراده و اختیاری غیر از اراده و اختیار پروردگار قرار بدهد؟ این می شود محال. این می شود مستحیل. پس در حکومت بر اساس مکتب توحید اراده و اختیار از انسان سلب و اراده و اختیار اله جایگزین آن اراده و اختیار انسان خواهد شد، این می شود آن حکومت حکومت توحیدی. حال در این حکومت توحیدی چه حاکمی باید در اینجا باشد؟ خب مشخص است، حاکم باید خود الله باشد، حاکم باید الله باشد. چرا؟ چون الله ما را خلق کرده و او مالک ماست و او مالک عمل و فعل ماست پس بنابراین فعل و عمل باید منطبق با حکم اله باشد. چه آن حکم اله منطبق بر اختیار انسان باشد یا آن حکم اله منطبق بر اختیار انسان نباشد، ... **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ...** ﴿الأنعام، ۵۷﴾ ... **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ...** ﴿یوسف، ۴۰﴾ ... **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ...** ﴿یوسف، ۶۷﴾ انحصار حکم در ذات پروردگار است. حکم یعنی تحکم، یعنی آمریت، یعنی فاصلیت بین حق و باطل، یعنی مایزیت بین حق و باطل، شاخصیت، آن که می آید و تعیین می کند، آن عبارت است از حکم، آن که می آید و غیر از خود را نفی می کند هر چه می خواهد باشد، آراء باشد، اختیار مقابل باشد، اعتباریات باشد، همه ی اینها را به کنار می گذارد، آن می شود حکم. وقتی که مجتهد می گوید حکمت می دانید معنایش یعنی چه؟ معنایش این است که من اراده و اختیار خود را در زمینه ی جعل و در زمینه ی عالم اعتبار تثبیت کردم و غیر از این اراده و غیر از این اختیار هر چه در مقابل اوست همه را کنار گذاشتم. وقتی می گوید حکمت باول الشهر، حکمت بحلول الشهر این معنایش این است که تمام آراء مخالف با این را من در کنار قرار دادم و این را من تثبیت کردم، این معنا معنای حکم است. حکم مجتهد معنایش همین است. حکم پروردگار **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** یعنی من آراء و آن اعتباریات را کنار گذاشتم و حکم را فقط اختصاص به خود دادم، پس این می شود حکومت.

حکومت بر اساس اصل اولی فطری باید حکومتی باشد که حاکم در آن حکومت الله باشد نه من و نه غیر من، هیچ کدام نمی توانند بر دیگری حکومت کنند. ... **أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ** ﴿یوسف، ۳۹﴾ خیلی عجیب است! این آیه خیلی آیه ی عجیبی است! **أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ** اربابی که، رب هایی که اینها اصلاً اساس شان بر تفرق است، آن به سمت خود می کشد آن به سمت خود می کشد، آن برای منافع خود، انسان را استعباد می کند و استحمار می کند، آن هم برای منافع خودش

انسان را استعباد می‌کند، هر کدام بر اصل منافع خودشان، تفرّق که اصل و اساس حیات این ارباب بر اساس تفرّق است، بر اساس اختلاف است، **أَمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ** یا اینکه خدایی که واحد است و در او تفرّق نیست، در او جمعیت است، در او جمعیت است، همه را جمع می‌کند، همه‌ی قوا را جمع می‌کند، همه‌ی استعدادها را در یک جا جمع می‌کند، همه‌ی امکانات را، همه‌ی افراد را، همه را در یک جا جمع می‌کند.

مرحوم آقا در آن قضیه‌ی سنه‌ی چهل و دو می‌دانید چه فکر می‌کردند؟ دیگران می‌آمدند دائم می‌گفتند بیایید از ما تبعیت کنید، از ما باید تبعیت بشود، ما! بیایید از ما تبعیت کنید! باید بیایند از علما تبعیت کنند! از ما باید تبعیت کنند. یک وقت مرحوم آقا با یک نفر صحبت می‌کردند می‌گفتند آقا شما در این مطالبی که دارید خب دیگران را هم شریک کنید، به فلان جا بروید، فلان مجلس بروید، فلان چیز کنید، این طور یک وقت تصور نشود انحصاری هست، مسأله انحصاری هست و مسأله تک روی هست، بعضی‌ها جواب دادند آقای آقا سید محمد حسین ما کار خودمان را می‌کنیم هر کس می‌خواهد به دنبال ما بیاید هر کس می‌خواهد نیاید! خب این نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش همین است دیگر که کار به کجا خواهد کشید! ما کار خود را می‌کنیم!

وقتی که مشکلی برای بعضی‌ها پیش آمد نامه نوشتند بعضی‌ها برای آقای حکیم، تلگراف زدند؛ آقا شما بیایید وساطت کنید! ایشان جواب دادند مگر در اول ما را شریک کردند که حالا که گیر افتادند از ما طلب وساطت می‌کنند؟ شما می‌روید خودتان هر کاری دلتان می‌خواهد می‌کنید بدون اینکه بیایید با ما مشورت کنید، بعد حالا که گیر افتادید بیایید آقا وساطت کنید! اگر واقعاً مرد و مردانه در این مسأله ثابت هستید، عبارت آقای حکیم این بود، که کار به هر کجا کشید خب الان هم به هر کجا کشید چرا دیگر واسطه؟ به هر جا منتهی شد منتهی بشود! اما نه، اول همه را کنار بگذاریم خودمان بیاییم جلو و وقتی که گیر افتادیم حالا برویم سراغ بقیه حالا بیایید ما را نجات بدهید! خب اینکه نمی‌شود، این نیست که این طور!

مرحوم آقا در آنجا می‌گفتند که ما باید همه را در یک جا جمع کنیم، ما نباید به مردم بگوییم بیایید از ما تبعیت کنید! ما باید بگوییم مردم همه‌مان بیاییم ببینیم خدا چه گفته؟ همه‌مان بیاییم، همه. و در این قضیه فرقی بین من و توی پاسبان نیست. ایشان اصلاً در آن موقع تزشان این بود. ببینید از اول نشان می‌دهد فکر فکر توحیدی است، مغز مغز توحیدی است، توحیدی دارد فکر می‌کند. حتی ایشان مطلب را بالاتر از این می‌گفتند: می‌گفتند حتی آن زن فاسد آن هم با ما در این قضیه در یک نقطه جمع

است! خب مسائل او را به انحراف کشانده، جوانب او را به انحراف کشانده، محیط او را به جای دیگر کشانده، ولی بالاخره او انسان است ما هم انسان هستیم، او فطرت دارد ما هم فطرت داریم، او هم گمشده‌ای دارد از آن خبر ندارد به بیراهه رفته. **أَزْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ حَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ** همه در یک جا جمع بشویم. **قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً...** ﴿آل عمران، ۶۴﴾ همه بیاییم در یک جا. هم شما را خدا آزاد آفرید هم ما را خدا آزاد آفرید پس همه بیاییم در یک جا قرار بگیریم. من می گویم اسلام نه، تو هم بگو مسیحیت نه، هیچ کدام، بیاییم ببینیم خدا چه گفته؟ اگر خدا گفت الان مسیحیت، من هم می آیم می شوم مسیحی. اگر خدا گفت اسلام، تو هم بیا بشو مسلمان دیگر. خب شرط را روی این اساس می گذاریم اما این دیگر باید مقدمه اش طی شود. نه من می گویم مسلمانی هیچ چیز...

من یک دفعه در سفر عمره، این سفر نه، سفر قبلی که مشرف شده بودم عمره با یکی از همین فوق لیسانس های دانشگاه مدینه در خود مسجد النبی، کناری بعد از ظهری بود استراحت کرده بودم همانجا، دمپایی را گذاشته بودیم زیر سرمان خوابیده بودیم داخل آن ...، دفتر مشق و چیزهایمان هم همه کنارمان بود، یک ساعتی گذشت نمی دانم خوابم برد یا نبرد، چرت بود؟ بعد بلند شدم دیدم یکی کاغذی گذاشته و مشغول نوشتن و این حرفهاست. بعد ما بلند شدیم یک سلامی به ما کرد و ما جوابش را دادیم و فلان و این حرفها، گفتم چه کار می کنی؟ گفت هیچی دارم تکلیفم را انجام می دهم. کجایی و فلان و ... خلاصه دیگر هیچی صحبت باز شد و آمد کنار ما نشست. دیدم خیلی مرد روشن و جوان روشنی است و الان هم ارتباطش را خیلی با من حفظ کرده و خیلی متنبه شده! خیلی! شاید مثلاً دیگر شیعه هم شده باشد با این چیزهایی که می گوید و مطالبی که اظهار می کند ولی صریحاً من چیزی نشنیدم ولی خب حالا فعلاً در صحبت و مقاله و فلان هستیم. من گفتم آقا جان من و شما هر دو مسلمان هستیم یا نیستیم؟ ما اصلاً از این راه با او وارد شدیم، شما مسلمان هستی دیگر؟ اگر مسلمان نیستی بیاییم یک خورده برویم عقب تر، فعلاً حالا یک پله جلو آمدیم، مسلمان هستی؟ اصلاً نه من علی را دارم نه تو هم ابوبکر را قبول داشته باش، هیچ کدام، نه ما می گوییم علی نه تو بگو ابوبکر، پیغمبر که درست است؟ چون تو می گویی تو روی علی تعصب داری خب من هم می گویم تو روی عمر تعصب داری، اصلاً ما می گوییم نه نه، پیغمبر را به عنوان شاخص قبول داریم یا نداریم؟ گفت بله. خب ما اصلاً می گوییم هر چه پیغمبر گفته به آن عمل می کنیم. ما اصلاً به امام صادق کاری نداریم. ما اصلاً ...، به هیچی کاری نداریم، هر چه پیغمبر گفته، سنت پیغمبر چه بوده و مطالبی که گفته ...، درست ها اگر کلک بود نمی شود

قضیه! اگر این وسط کسی آمد خلاف گفت دروغ گفت این طوری نمی شود، هر چیزی را قبول نمی کنیم، آن چیزی را که متفق بین ما و بین شماست آن را ما می گیریم، قبول داری یا نه؟ خب الان کار رسیده به اینجا که دارد شیعه می شود دیگر، یعنی در یک نقطه، چرا؟ نگاه کرد دید نه ما تعصب نداریم، ما نمی گوئیم که حالا علی و فلان و این حرفها، نه، کاری که پیغمبر کرد، منتها این را گفتم: خودمان را گول نزیم، به این شرط، خودمان را گول نزیم، هر چه پیغمبر گفت آن را ما قبول می کنیم آن چیزی که مورد اختلاف مان هست اصلاً راجع به آن صحبت نمی کنیم، قبول کرد. الان دارد می گوید که حق با تو است، اخیراً می گوید حق با شماست. ولی گفت من نسبت به شیعه و بعضی...! گفتم ها! تو با من طرفی من به کس دیگر که کار ندارم، فلان آقا این را گفت فلان آقا در کتابش این را نوشته، من هستم و تو، من با کس دیگر هم کاری ندارم، او در کتابش چه نوشته، ما دو تا با هم هستیم، من ممثل شیعه هستم جنابعالی هم ممثل فلان، به هیچ کس دیگر هم کاری نداریم. این می شود چه؟ آدم سریع دیگر به نتیجه می رسد، سریع به هدف می رسد. اما اگر انسان بیاید اساس را بر اساس اختلاف بگذارد، بر اساس تمایز بگذارد تا قیامت بنشیند به یک نقطه نمی رسد. هر وقت جمعیتی بود آنجا محل اتحاد است، هر وقت اختلاف بود در آنجا اتفاقی نیست، هیچ وقت در آنجا اتحادی نیست.

پس اصل و اساس حکومت یعنی حکومت اله، یعنی بر اساس اصل فطری و اصل اولی و اصل توحیدی، حکومت باید بر اساس حکومت خدا باشد. هر چه خدا گفته انسان باید آن را انجام بدهد اما اینکه...، حالا در درس بعد- رفقا هم تحقیق کنند- در درس بعد صحبت ما به اینجا می رسد خدا از چه طریقی باید ابلاغ شود؟ حکم خدا از چه ناحیه ای باید ابلاغ شود؟ که خب دیگر وارد بحث جدی حکومت از این باب خواهیم شد. انشاءالله دیگر برای بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد